

بحثی پیرامون معنی سه بیت دشوار از حافظ

در میان شاعران پارسی گو کمتر کسی توانسته است چون حافظ احساسات مردم را بسراید. او در این امر به حدی موفق است که گویی بر قرن‌ها بعد اشراف نظر دارد. فضای شعریش به قدری پهناور و صمیمانه و گیراست که در اعصار مختلف همچنان بازگو کننده عواطف عارف و عامی می‌باشد و کلمات و ترکیباتش آنچنان منسجم، خوش آهنگ و مأنوس است که هنوز هم لفظی از آنها متروک نیست. او مثل صائب در ابداع مضامین دقیق و باریک اصرار ندارد ولی به حدی در بازسازی و اصلاح و تزیین سخن استاد است که هر مضمونی را شیواتر از اصل بیان می‌کند و رنگی دیگر بر آن می‌زند. از صراحت عادی که مقام سخن را فرود می‌آورد پرهیز دارد و در استفاده از آیات و احادیث و اخبار و قصص نیز همین شیوه را معمول می‌دارد و اقتباس صریح به ندرت از آنها می‌کند. سخنانش جامع تضادهاست: غزلیاتش را هم رندان سینه چاک، در لحظات شور و مستی و جذبه، زیر لب تکرار می‌کنند و هم واعظان پرهیزگار به گناه ارشاد بالای منبر می‌خوانند و هر گروهی موافق حال خود برداشت‌هایی از آن دارند زیرا خواجه با استفاده از سمبل‌ها،

تشبیهات، استعارات، کنایات، طنز و عناد، کلمات چند ظرفیتی و تناسبات میان آنها عرصه‌ای نامحدود برای شعر ایجاد می‌کند؛ آنچنان که در کنسار معنی مقصود، سایه‌هایی از مفاهیم ایهامی در ذهن برانگیخته می‌شود و سخن را از محدودیت معنی و تخیل و ابتدال سادگی به دور می‌دارد و در نتیجه هر بار که می‌خوانیم، نکته و مفهومی تازه در می‌یابیم؛ از اینرو تعبیر و تفسیر اشعارش آنچنان که طبع را ارضا و حق مطلب را ادا و وفا کند، دشوار است و روشن است که کار شارحان در شرح مشکلاتش دشوارتر خواهد بود.

نگارنده بنا بر اعتراف به کم مایگی خود - برای این که به نوبه خود بحثی در مشکلات دیوان حافظ برانگیزد - دوسه بیتی را مورد بررسی قرار می‌دهد و اگر عمر باقی و توفیق یار باشد این گستاخی در آینده نیز تکرار خواهد شد.

* * *

ماجرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشم

خرقه از سر به در آورد و به شکرانه سوخت

این بیت در همه نسخ دیوان حافظ به همین صورت آمده است. آنچه در این بیت باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد این است که: اولاً «ماجرا» چه معنی دارد؟ ثانیاً در چه مورد یا موارد خرقه را می‌سوختند؟ ثالثاً مفهوم دقیق تشبیهی «خرقه از سر به در آوردن نسبت به مردمک چشم و به شکرانه سوختن آن» چیست؟ شاح سودی «ماجرا» را مهاجرت و مفارقت معنی می‌کند: «ماجرا کم کن یعنی مهاجرت و مفارقت را ترک کرده بیا...» و بعد به استناد همین بیت می‌افزاید: «معلوم می‌شود از آداب و رسوم باده نوشان اعجام است که وقتی بین دو دوست شکر آبی شود... آن که طالب صلح است... پیراهن خود را در آورده به شکرانه صلح آتش می‌زند...» و در مورد سوم (مفهوم دقیق تشبیهی خرقه از سر به در آوردن... عبارتی نارسا دارد: «یعنی مردمک، خرقه را از سر به در آوردن و سوزاندن». بدین گونه می‌بینیم نظر سودی در این بیت، علاوه بر غیر مستند بودن،

هیچ مشکلی را نیز حل نمی کند .

آقای سید محمدعلی کمره‌ای بی آن که سندی ذکر کند خرقه سوختن را از آداب صوفیه دانسته است؛ بدین نحو که چون سالکی پس از سلوک و ریاضت از اسرار واقف می‌شد مرشد کامل به‌شکرانه این موهبت ، با تشریفاتی مخصوص در حضور احباب ، خرقه آن مریدش را از سرش بدرمی آورد و می‌سوخت . آنگاه آقای کمره‌ای به استناد همین مقولات خویش ، بیت را چنین معنی می‌کند : « بیا ماجرا کم کن و باز آکه مردمک چشم من در فراق تو آنقدر ریاضت کشیده و با آلودگی‌ها مبارزه نموده تاپاک و منزه شده تا آنجا که به سرحد کمال رسیده و به خرقه سوزی منتهی گشته و لایق و شایسته مقام هم صحبتی باشما گردیده است ... »^۵

نه تنها نظر آقای کمره‌ای در مورد خرقه سوختن مستند نیست بلکه در این بیت مناسب نمی‌نماید ؛ چه اگر خرقه سوختن را به‌شکرانه رسیدن به سرحد کمال بدانیم باید چنین تصور کنیم که جانان‌خواجه به‌خاطر اینکه چرا اور ریاضت نکشیده و از اسرار حق واقف نشده با او ماجرا و بگومگو داشته است؛ و این بعید می‌نماید . شادروان دکتر غنی یادداشتی مفید در حاشیه دیوان حافظ خوانساری در توضیح همین بیت دارد: « خرقه را از سر به در آوردن در اصطلاح صوفیه ترك روی و ریا کردن است و به‌شکرانه بسوختن تأکید همین معنی است، یعنی به‌کندن خرقه تدلیس و تلبیس اکتفا نکرده بلکه به‌شکر خلاصی از تدلیس و تلبیس به کلی آن را سوختم ؛ به عبارت دیگر یعنی مردم چشم من به کلی تقلب و روی و ریا را دور انداخت . پس بیا و از زهد ظاهر من میندیش . باوجود این ، باز وجه اختصاص مردم چشم درست روشن نیست . باید بیشتر تحقیق شود » .

این بود مجملی از نظرهایی که در معنی این بیت نوشته‌اند و ما پیش از آن که مفهوم بیت را ذکر کنیم اجزای آن را تجزیه و تحلیل می‌کنیم :

الف - «ماجرا» مرکب از «ما» و «جری» صیغه ماضی : ۱- به معنی آنچه گذشته باشد ، سرگذشت و ماقوع ۲- دعوی ، نزاع و هنگامه و گفتگو^۶ .

البته در بیت مورد بحث معنی دوم منظور است چنان که در این ابیات :

گفت و گو آیین درویشی نبود

ورنه با تو ماجراها داشتیم^۸

گر دلی از غمزه دلدار باری بردبرد

ورمیان جان و جانان ماجرای رفت رفت^۹

مارا به آب دیده شب و روز ماجراست

زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود^{۱۰}

ب - در مورد «خرقه سوختن به شکرانه صلح و آشتی» مدرکی در دست

نیست . در دیوان حافظ موارد زیادی هست که تصریح به خرقه سوختن دارد ولی

هیچ کدام به شکرانه صلح و آشتی نیست بلکه خرقه در نظر حافظ نشانه عجب

خانقاهی و زهد ریایی است :

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح

شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم^{۱۱}

ساقی بیار آبی از چشمه خرابیات

تا خرقه‌ها بشویم از عجب خانقاهی^{۱۲}

و از اینرو که جانان حافظ «قلب شناس» است و بیزار از زهد سالوس، برای

رسیدن به وصالش باید نه تنها از زهد ریایی پاک شد بلکه خرقه را نیز که نشانه تحجر

مغز و گرانجانی و عجب خانقاهی است از سر به در آورد و بسوخت :

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد

هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز^{۱۳}

مکدرست دل ، آتش بخرقه خواهم زد

بیا بین که کرا می کند تماشایی^{۱۴}

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته

جامی به یاد گوشه محراب می زدم^{۱۵}

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود^{۱۶}

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی

برمی‌شکنند گوشه محراب امامت^{۱۷}

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی

که پیر می فروشانش بجایم در نمی‌گیرد^{۱۸}

بدین ترتیب ملاحظه می‌فرمایید که در تمام دیوان حافظ موردی نیست که خرقه سوختن، به‌شکرانه صلح و آشتی باشد و به نظر می‌رسد که در بیت ما نحن فیه نیز خرقه سوختن به خاطر رهایی از کدورت دل و غرور تزویر است که شرط اساسی وصال به یار می‌باشد؛ در این صورت کلمه «به‌شکرانه» در این بیت مربوط به «خرقه از سر به‌در آوردن» خواهد بود نه به «ماجر اکم کردن». به عبارت دیگر، خرقه از سر به‌در آوردن و سوختن، به‌شکرانه رهایی از زهد ریایی است نه به پاس ترك گلابه و بگومگو.

ج - و اما در مفهوم دقیق «خرقه از سر به‌در آوردن مردمک چشم و سوختن آن» باید گفت که در تشبیه مرکب، اغلب حالت و صورت کلی منظور است و در صورت تفکیک اجزای تشبیه، قصد متکلم از تشبیه مختل می‌گردد. در بیت مورد بحث نیز، اگر اجزای تشبیه را تفکیک و یک‌به‌یک باهم تطبیق کنیم نه تنها مقصود در میان فوت می‌شود بلکه دچار سرگردانی عجیب می‌شویم؛ از اینرو باید گفت: «حالت کلی سرخ شدگی و پژمردگی و وارفتگی چشم» به «سوختن خرقه» تشبیه شده که شدت گریه از غم فراق و عمق تأثیر آن را می‌رساند.

د - چنان‌که در بیت مورد بحث تصریح شده، «خرقه» را از «سر» به‌درمی‌آوردند و در دیوان خواجه، شواهد دیگری نیز برای آن یافت می‌شود؛ از جمله:

در سماع آی وز سرخرقه برانداز و برقص

ورنه با گوشه‌رو و خرقة ما درسرگیر^{۱۹}

صوف درکش ز سر و باده صافی درکش

سیم در باز و بهزر سیم بری دربرگیر^{۲۰}

۵ - «مردم چشم» اضافه استعاری است یعنی «مردم» استعاره مصرحه است از «مردمک»؛ یعنی مردمک به مردم (انسان) تشبیه شده و مشبه (مردمک) محذوف و مشبه به (مردم) مذکور است و چشم از لوازم مشبه محذوف می‌باشد. از سوی دیگر، گذشته از استعاره مذکور، کلمه «مردم» ایهام دارد هم به «انسان» و هم به «مردمک چشم».

با توجه به آنچه گذشت مفهوم بیت بدین تقریب است:

ای دوست، مناقشه و گلایه و بگومگو را کنار بگذار و بیا؛ چه [اگر خرقة پوشیدن و به‌ریا زهد ورزیدن سبب عجب من و ملال تو بود نه تنها خود از آن همه درگذشتم، بلکه] مردمک چشم نیز به‌شکرانه‌رهایی از روی و ریا خرقة‌اش (کل چشم) را آتش زد. مقصود این که از زهد ریایی درگذشته و به‌قدری در فراق اشک ریخته‌ام که دیدگانم سرخ و خون افتاده شده و حالت سوختن خرقة به خود گرفته است.

باید افزود که کلمه «ماجرا» به‌قرینه چشم موهوم اشک است؛ و در این حال معنی ایهامی «ماجرا کم کن و باز آ» بر دو وجه خواهد بود: اول این که مگذار این همه اشک بریزم و باز گرد؛ دوم این که این همه گریه مکن و بیا. البته ایهام در کلمه «ماجرا» جنبه لفظی دارد و تصور نمی‌رود معانی ایهامی مذکور مورد عنایت خواجه حافظ بوده باشد.

* * *

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم

با نغمه‌های قلقلش اندر گلوبست^{۲۱}

در بعضی از نسخ حافظ به جای غمزه «نعره»^{۲۲} و در بعضی دیگر «نغمه»^{۲۳} و یا «جور»^{۲۴} آمده است ولی می توان احتمال داد که تبدیل «غمزه» به کلمات مذکور از تصرفات نسخه نویسان می باشد ؛ یعنی چون پی به معنی غمزه نبرده اند در نتیجه آن را در اینجا نامناسب دیده و به کلماتی دیگر تغییرش داده اند و این امر بعدها حتی بر عده ای از فضلا نیز مشتبه شده است :

آقای دکتر خانلری می گوید : «اولاً صراحی غمزه نمی کند و ثانیاً کسی که غمزه می کند خون در گلویش نمی گیرد . درست بر حسب معنی و بر طبق نسخه قدیم «نغمه کرد» است»^{۲۵} .

آقای فرزاد عقیده دارد : «صراحی نمی تواند نغمه کند یا غمزه کند یا سحر کند. ک که یگانه نسخه ای است که «جور» اینجا ضبط کرده است خدمتی بر حافظ کرده است ...»^{۲۶}

ظاهراً آقای دکتر خانلری و آقای فرزاد به سبب این که «غمزه» را در معنی متداول آن (اشاره به چشم و ابرو، حرکت چشم و ابرو از روی ناز) گرفته اند و نسبت به این بیت نامناسب دیده اند هر کدام کلمه ای دیگر را بر آن ترجیح داده اند که به نظر نگارنده ، هر چند به اعتبار هر یک از این دو نظر ، بیت دارای معنی محصل است ولی هیچ کدام - بنابر آنچه بیاید - بر ضبط «غمزه» مرجح نیست و به علاوه ، نظر آقای فرزاد که معتقدند «صراحی نمی تواند نغمه کند» صحیح نیست چه صدای قلقلی که در ریختن شراب از صراحی به گوش می رسد نغمه اومحسوب تواند شد .

شارح سودی «غمزه» را در اینجا عبارت از نفاق دانسته و باتوجه به بعضی نسخ که در آنها به جای غمزه ، «جرم» و عوض نعره ها ، «نغمه ها» آمده است مفهوم بیت را چنین نوشته است : «عجبا چه نفاق و چه جرم کرد صراحی ، که خون خم با نعره ها و یا با نغمه های قلقلش در گلویش بسته شد که قادر به تکلم نیست ؛ یعنی فقط قلقل می گوید و قادر به کلام دیگر نیست. خلاصه یک کار ناشایست کرده است

که خون خم یعنی شراب در گلویش گیر کرده ...^{۲۷}»

پیش از آن که مفهوم بیت را ذکر کنیم لازم است کلمه «غمزه» و فعل مرکب «غمزه کرد» را در این بیت بررسی کنیم: در اینجا «غمزه کرد» نیز مناسب و درست می‌نماید، زیرا غمزه همان «غمزه» و اسم مره است از غمزه. در فارسی، کلماتی از قبیل غمزه را به صورت وقف می‌خوانند و معنی مصدری از آنها اراده می‌کنند مانند جذبه و ضربه که در اصل جذبه و ضربه می‌باشد، بنابراین غمز و غمزه و غمزه هر سه به معنی سخن چینی است. فردوسی فرماید:

مرا غمز کردند کان پرسرخن

به مهر نبی و علی شد کهن^{۲۸}

و استعمال غمزه در این معنی از جانب حافظ که از کلماتی نامأنوس و ثقیل چون مهندس، موسوس، مستعجل و عاطر، کلامی فصیح می‌آفریند هیچ استبعادی ندارد.

خواجه حافظ در تمام دیوانش فقط يك بار غمزه را در این معنی به کار برده؛ ولی کلمه غماز (سخن چین) را که هم‌ریشه با آن است بسیار استعمال کرده است:

اشك غماز من از سرخ بر آمد چه عجب

خجل از کرده خود پرده‌دری نیست که نیست^{۲۹}

چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق

به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد^{۳۰}

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز

وگر نه عاشق و معشوق راز دارانند^{۳۱}

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم

ز اشك پرس حکایت که من نیم غماز^{۳۲}

سرشکم آمد و عیب بگفت روی به روی

شکایت از که کنم که خانگیست غمازم^{۳۳}

گفتم به دل ق زرق بیوشم نشان عشق

غمماز بود اشك و عیان کرد راز من^{۲۴}

بدین ترتیب می‌بینیم که از نظر حافظ اشك و صبا پیش از همه غمازند و راز عاشق و معشوق را عیان می‌کنند. ولی در بیت مورد بحث، سخن از غمازی صراحی است که با سخن چینی، محتسب را از راز خم، که داشتن شراب است آگاه کرده و سبب شده که خونسش را به زمین بریزند و از آنجا که خون ناحق، بی‌کیفر نمی‌ماند خون هدر خم (شراب) نیز گلو گیرش شده و حالت خفقان بر او ایجاد کرده است.

خاقانی نیز اشاره‌ای به غمازی صراحی دارد:

تا به هم اسرار لهُو شاه بگویند

مرغ صراحی بگوش جام سر آورد^{۲۵}

به هر حال باتوجه به آنچه گذشت معنی بیت مورد نظر چنین به نظر می‌رسد: نمی‌دانم صراحی دربارهٔ خم چه سخن چینی کرد که خون خم را به ناحق بر زمین ریختند و چون هیچ عمل و گناهی بی‌مکافات نمی‌ماند، از اینرو آن خون به ناحق ریخته اکنون گلو گیر صراحی شده و حالت خفقان در او ایجاد کرده است آنچنان که قادر به تکلم نیست و فقط غلغل می‌کند.

* * *

سمند دولت اگر چند سر کشیده رود

ز هم‌رهان به سر تازیانه یاد آرید^{۲۶}

این بیت در اغلب نسخ دیوان حافظ به همین صورت ضبط است^{۲۷}، جز در بعضی نسخ که مصراع اول در آنها اندکی مختلف و به صورت «سمند دولت اگر چند سر کش است ولی» آمده است^{۲۸}؛ و این تغییر، جز این که شعر را نثرگونه می‌کند تأثیری در معنی ندارد.

اشکال عمدهٔ این بیت مربوط به مصراع دوم است: اولاً این که آیا باید

کلمهٔ «هم‌رهان» را به قسمت بعدی یعنی «به سر تازیانه» اضافه کرد یا نه؟ اگر اضافه

کنیم در این صورت آیا «تازیانه» به معنی «شلاق» است، یعنی «همرهان شلاق بر سر؟» و یا این که ترکیب اتصافی و در مفهوم «تازیانه به سر» می‌باشد؟^{۳۹} ثانیاً اگر «همرهان» را به قسمت بعدی اضافه نکنیم اصطلاح «به سرتازیانه یاد آوردن» چه معنی دارد؟

شارح سودی، «ز همرهان، به سرتازیانه» خوانده یعنی بدون اضافه؛ و «به سرتازیانه یاد آوردن» را کنایه از آهسته راندن و با سرتازیانه جهت کاستن از سرعت، بر سر اسب زدن دانسته است.^{۴۰}

تا آنجا که نگارنده بررسی کرده، اصطلاح یاد شده در معنی مذکور به کار نرفته است؛ از اینرو نمی‌توان اعتماد بر نظر سودی کرد.

آقای پرتو علوی آن را به طور اضافه خوانده و مربوط به رسم و شیوه مؤاخذه مجرمین توسط مأمورین فرمانروایان بزرگ می‌داند و در مفهوم بیت می‌گوید: «اگر چند روز سمنند مراد تو پیش‌تاز گشت... متوجه باش و خنگ سرکش را همچنان لگام گسیخته مران و از همرهان و پیادگانی که پایه پای اسب باد پای تو می‌روند و برای جلوگیری از عقب افتادگی آنان پیوسته تازیانه بر سر و روی ایشان می‌زنی یاد آر و به این همرهان پیاده رحمت آر...»^{۴۱}

اما نظر آقای پرتو علوی از دو لحاظ مردود است: یکی این که اضافه کردن «همرهان» به قسمت بعدی مناسب سبک حافظ نمی‌باشد چه در دیوان حافظ موردی نیست که در آن کلمه‌ای به وصف مرکبی که با حرف اضافه آغاز می‌شود مضاف واقع شود؛ دیگر این که «تازیانه زدن بر سر و روی» مناسب کلمه «همرهان» نیست، یعنی کسی تازیانه بر سر و روی همراه یا همراهان خود نمی‌زند.

در دیوان خاقانی «به سرتازیانه باز آوردن» در مفهوم تازیانه زدن بر سر اسب، جهت بازگرداندنش استعمال شده است:

دل مرا که دو اسبه ز غم گریخته بود

هوای تو به سر تازیانه بساز آورد^{۴۲}

مرحوم دگتر غنی ، ذیل بیت مورد بررسی ما، یادداشتی کوتاه ولی سودمند در مفهوم این اصطلاح دارد : « به سر تازیانه یاد آرید یعنی با کمال بی‌اعتنایی . مثلاً می‌گوید به شمشیر فتح کرد به سر تازیانه بخشید . »

«جهانگشای جوینی^{۴۳}»

در متون فارسی « به سر تازیانه یاد آوردن » به دست نیامد ، ولی « به سر تازیانه بخشیدن » چه قبل از خواجه حافظ و چه بعد از او استعمال شده است . انوری گوید :

خسرو به سر تازیانه بخشید

چون ملک عراق از هزار باشد^{۴۴}

مرحوم پژمان بختیاری استشهد به همین بیت کرده و در معنی « سر تازیانه » گوید : « بخششی که شاهان و بزرگان با اشارت سر تازیانه می‌کردند^{۴۵} . » ولی ایشان توجه نکرده‌اند که در بیت حافظ « به سر تازیانه یاد آوردن » است نه بخشش کردن . آقای مدرس رضوی در تعلیق همین بیت انوری آورده‌اند که « به سر تازیانه بخشیدن ، به چیزی توجه نکردن و اهمیت ندادن است^{۴۶} . »

مرحوم قزوینی نیز در یادداشت‌های خود، شواهدی چند بر این اصطلاح ذکر کرده که عیناً نقل می‌شود : « رجال جامع علوم انسانی »
[به سر تازیانه بخشیدن یا کار دیگری کردن :

رجوع به راحة الصدور، ۲۰۱ و به نظامی در دیباجة هفت پیکر در مدح سلطان

عصر . بعد پیدا کردم هر دورا :

به سر تیغ ملک گرفته

به سر تازیانه بخشیده

«انوری - راحة الصدور، ۲۰۱»

همچو دریاست بی دروغ و دریغ

جزر و مدش به تازیانه و تیغ

هرچه آرد به زخم تیر فراز

به سر تازیانه بخشد بساز

«نظامی در اوایل هفت پیکر^{۴۷}»

علی یزدی نیز در بیان جنگ قلعه حلب و فتح آن توسط امیرجهانشاه این اصطلاح را به کار برده است: «... و چنانچه از همم ملوک و شمیم پادشاهانه زبید، بیت: که جهان را به تیغ بستانند

به سر تازیانه بخش کنند

مجموع آن غنایم به امرا و لشکریان ارزانی داشت^{۴۸}» .

جالب است که در کتاب «اخبار سلاجقه روم» به عبارت «به سر چو گان بخشیدن» در همان مفهوم برمی خوریم: «سخاش به حدی بود که پنج ساله خراج لشکری را که به يك بار به خدمتش آوردند به حضور رسولان به سر چو گان بر خاص و عام تفرقه کرد^{۴۹}» .

و اما از همه مهمتر، بیتی است از شاعر شوخ طبع معاصر خواجه حافظ یعنی عبیدزاکانی که در آن «اشارتی به سر تازیانه کردن» آمده و مفهوم «به سر تازیانه یاد آوردن» را بیشتر روشن می کند:

« ترا که گفت که با کشتگان راد غمت

اشارتی به سر تازیانه نتوان کرد^{۵۰}»

از این شواهد برمی آید که «به سر تازیانه بخشیدن» در هر حال بوده است و قصد از آن «بخشیدن از روی بی اعتنایی و به اشاره سر تازیانه» می باشد و «به سر تازیانه اشاره کردن یا یاد آوردن» نیز کنایه است از «یاد آوردن و تفقد از سرب بی اعتنایی، به اشاره تازیانه» .

و اما قبل از ذکر معنی بیت، ذکر نکاتی چند ضروری می نماید: اول این که سمند به معنی اسب زرد است و اسب موقع راه رفتن، سر کشیده و با تبختر راه می رود و نیز هر کس سوار بر اسب باشد دچار احساس غرور و خود بزرگ بینی

می شود چنان که در عربی نیز «خیل» به معنی اسبان ، که مجازاً به سواران نیز اطلاق می شود ، با «الخيلة» به معنی عجب و غرور هم ریشه است و شیخ الطایفه طبرسی در تفسیر خود در وجه تسمیة اسبان به خیل ، توضیحاتی سودمند دارد که ترجمه آن چنین است :

« اسبان را به سبب اختیال (به خود بالیدن) در راه رفتن ، خیل نامیده اند و اختیال از تخیل است ، چه هر کس سوار بر اسب شود دچار غرور شده و خود را بزرگتر از آنچه هست می پندارد^۵ .

باتوجه به کل بیت مورد بحث ، روشن می شود که عجب و غرور ناشی از رسیدن به دولت دنیوی منظور نظر حافظ است و اضافه «سمند» به «دولت» اضافه تشبیهی می باشد یعنی در آن ، دولت و کامروایی از لحاظ ایجاد کبر و غرور در شخص ، و یا از حیث رسانیدن سوار به مقاصدش ، تشبیه به اسب شده است و به علاوه خواجه در سرودن این بیت به معنی لغوی کلمه « دولت » نیز نظر داشته و معنی ناپایداری کامروایی و دولتیاری در دنیا از آن اراده کرده است .

باتوجه به توضیحاتی که گذشت معنی بیت بدین تقریب است :

هر چند اسب تیز تک دولت - که چندی زیران شماست - سر کشیده و باتبختر می رود و پیوند عاطفی شمارا با ما تنگدستان دم به دم سست تر می کند و در این وضع ، شمارا عنایتی به حال ما نیست ، ولی از موقتی بودن آن بیندیشید و بدان مغرور نشوید و ما دوستان و همراهان را از یاد نبرید و دست کم تفقدی ، ولو از سر بی اعتنایی و به اشاره تازیانه ، از ما بکنید .

یادداشت‌ها

- ۱- دیوان حافظ ، به اهتمام محمد قزوینی ، چاپ سینای تهران ، ص ۱۴ .
- ۲ و ۳ و ۴- شرح سودی بر حافظ ، چاپ مطبعة رنگین ، تهران ، ص ۱۵۸ .
- ۵- مجله یقما ، سال دوازدهم ، شماره اول ، ص ۴۶ .
- ۶- دیوان حافظ ، به اهتمام خوانساری ، طبع مطبعة سعادت ، شیراز ، ص ۲۲ .
- ۷- نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا .
- ۸- دیوان حافظ ، به اهتمام محمد قزوینی ، چاپ سینای تهران ، ص ۲۵۵ .
- ۹- همان مأخذ ، ص ۵۸ .
- ۱۰- همان مأخذ ، ص ۱۴۹ .
- ۱۱- همان مأخذ ، ص ۲۴۴ .
- ۱۲- همان مأخذ ، ص ۳۴۸ .
- ۱۳- همان مأخذ ، ص ۱۸۰ .
- ۱۴- همان مأخذ ، ص ۳۵۰ .
- ۱۵- همان مأخذ ، ص ۲۱۸ .
- ۱۶- همان مأخذ ، ص ۱۴۳ .
- ۱۷- همان مأخذ ، ص ۶۲ .
- ۱۸- همان مأخذ ، ص ۱۰۱ .
- ۱۹- همان مأخذ ، ص ۱۷۴ .
- ۲۰- همان مأخذ ، ص ۱۷۵ .
- ۲۱- همان مأخذ ، ص ۲۲ .
- ۲۲- دیوان حافظ ، به اهتمام سید محمد رضا جلالی نائینی و دکتر نذیر احمد ، چاپ چاپخانه سپهر ، تهران ، ص ۸۳ .
- ۲۳- دیوان حافظ ، به تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز ، از انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، ص ۵۴ .
- ۲۴- صحت کلمات و اصالت غزل‌ها ، از الف تاز ، تألیف مسعود فرزاد ، از

- انتشارات دانشگاه شیراز ، ص ۷۴ .
- ۲۵- چند نکته در دیوان حافظ ، طبع چاپخانه بهمن نو ، ص ۷ .
- ۲۶- صحت کلمات و اصالت غزل‌ها ، از الف تاز ، تألیف مسعود فرزاد ، از انتشارات دانشگاه شیراز ، ص ۱۰۷ .
- ۲۷- شرح سودی بر حافظ ، ترجمه عصمت ستارزاده ، چاپ مطبعه رنگین، تهران، ص ۲۲۸ .
- ۲۸- نقل از چهارمقاله ، به تصحیح محمد قزوینی و دکتر معین ، چاپ دوم ، از انتشارات کتابفروشی زوار ، تهران ، ص ۸۱ .
- ۲۹- دیوان حافظ ، به اهتمام محمد قزوینی ، چاپ سینای تهران ، ص ۲۲ .
- ۳۰- همان مأخذ ، ص ۸۲ .
- ۳۱- همان مأخذ ، ص ۱۳۲ .
- ۳۲- همان مأخذ ، ص ۱۷۵ .
- ۳۳- همان مأخذ ، ص ۲۲۹ .
- ۳۴- همان مأخذ ، ص ۲۷۶ .
- ۳۵- دیوان خاقانی ، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی ، از انتشارات کتابفروشی زوار ، تهران ، ص ۱۴۸ .
- ۳۶- دیوان حافظ ، به اهتمام محمد قزوینی ، چاپ سینای تهران ، ص ۱۶۳ .
- ۳۷- همان مأخذ ، ص ۱۶۳ ؛ و دیوان حافظ ، به اهتمام پژمان بختیاری ، طبع چاپخانه شرق ، تهران ، ص ۲۳۷ ؛ و به اهتمام انجوی ، چاپ دوم ، ص ۱۱۳ .
- ۳۸- همان ، به اهتمام دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز ، از انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، ص ۲۵۱ ؛ و به اهتمام سید، محمدرضانائینی و دکتر نذیراحمد ، چاپ چاپخانه سپهر ، تهران ، ص ۲۹۷ .
- ۳۹- وجه مزبور بدین سبب ذکر شد که به نظر بعضی از پژوهشگران منطقاً محتمل و قابل تصور است و گرنه با توجه به شیوه حافظ ، احتمال چنین وجهی (یعنی مضاف بودن کلمه‌ای به وصف مرکبی که با حرف اضافه آغاز شود) بسیار بعید ، بلکه محال می نماید .
- ۴۰- شرح سودی بر حافظ ، ترجمه عصمت ستارزاده ، ج ۲ ، ص ۱۳۷۲ .
- ۴۱- بانگ جرس ، چاپ اول ، طبع چاپخانه موسوی ، ص ۹۳ .
- ۴۲- دیوان خاقانی ، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی ، از انتشارات کتابفروشی زوار ، تهران ، ص ۵۹۹ .
- ۴۳- دیوان حافظ ، به اهتمام خوانساری ، طبع مطبعه سعادت ، شیراز ، حواشی

- دکتر غنی بر ذیل صفحه ۱۴۲ .
- ۴۴- دیوان انوری ، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۱۳۱ .
- ۴۵- دیوان حافظ ، به اهتمام پژمان بختیاری ، طبع چاپخانه شرق ، ص ۵۷۴ .
- ۴۶- دیوان انوری ، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۱۰۷۲ .
- ۴۷- یادداشت‌های قزوینی ، به کوشش ایرج افشار ، ج ۲ ، ص ۲۵ .
- ۴۸- ظفرنامه علی یزدی ، به اهتمام محمدعباسی ، طبع شرکت سهامی چاپ رنگین، ج ۲ ، ص ۲۲۱ .
- ۴۹- اخبار سلاجقه روم، به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، از انتشارات کتابفروشی تهران ، ص ۱۳۵ .
- ۵۰- کلیات عبیدزاکانی ، با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی ، از انتشارات اقبال ، قسمت اول ، ص ۵۸ .
- ۵۱- مجمع البیان ، طبع دارالترتیب العربی ، بیروت ، ج ۱ و ۲ ، تفسیر آیه ۱۴ سوره آل عمران ، ص ۴۱۷ .